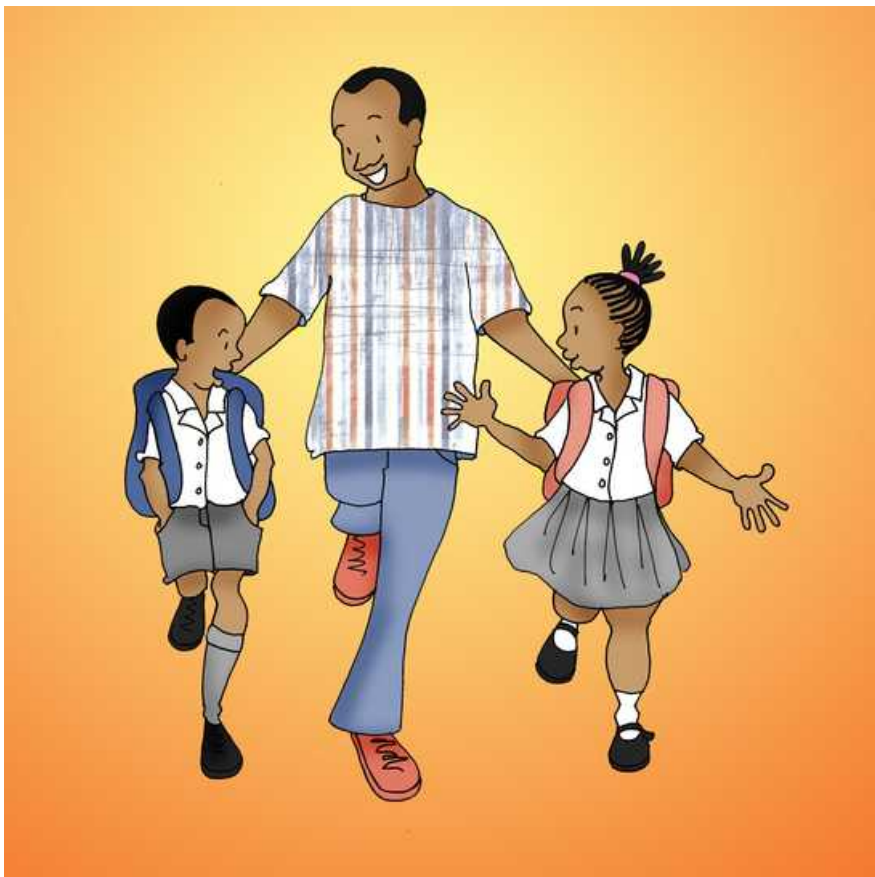


تعطیلات با مادر بزرگ



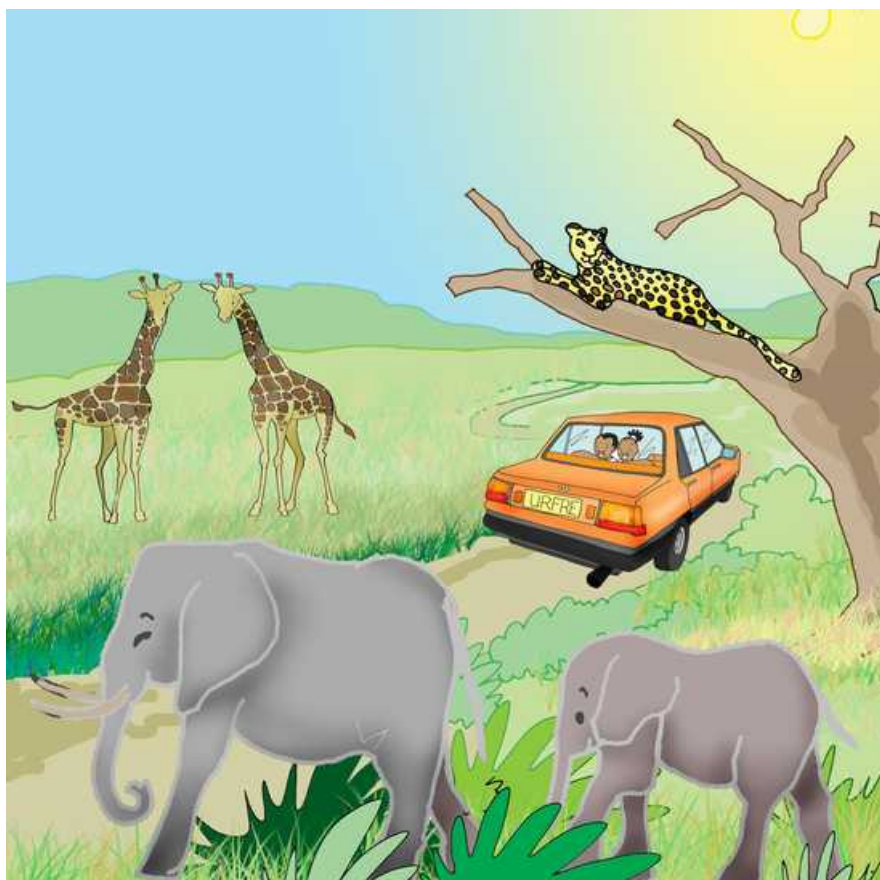
- ✍ Violet Otieno
- 👤 Catherine Groenewald
- 💬 Marzieh Mohammadian Haghighi
- 🗨 Persian
- 📊 Level 4



ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زندگی می کردند آنها
برای تعطیلات لحظه شماری می کردند. نه فقط به
خاطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اینکه آنها به
ملاقات مادر بزرگشان می رفتند. او در یک روستای
ماهگیری نزدیک یک دریاچه زندگی می کرد.

ادنگو و آپیو به خاطر اینکه دوباره زمان ملاقات مادر بزرگ رسیده بود هیجان زده بودند. از شب قبل کیف هایشان را بستند و آماده ی سفر طولانی به روستای مادر بزرگ شدند. آنها نمی توانستند بخوابند و تمام شب درباره ی تعطیلات صحبت کردند.

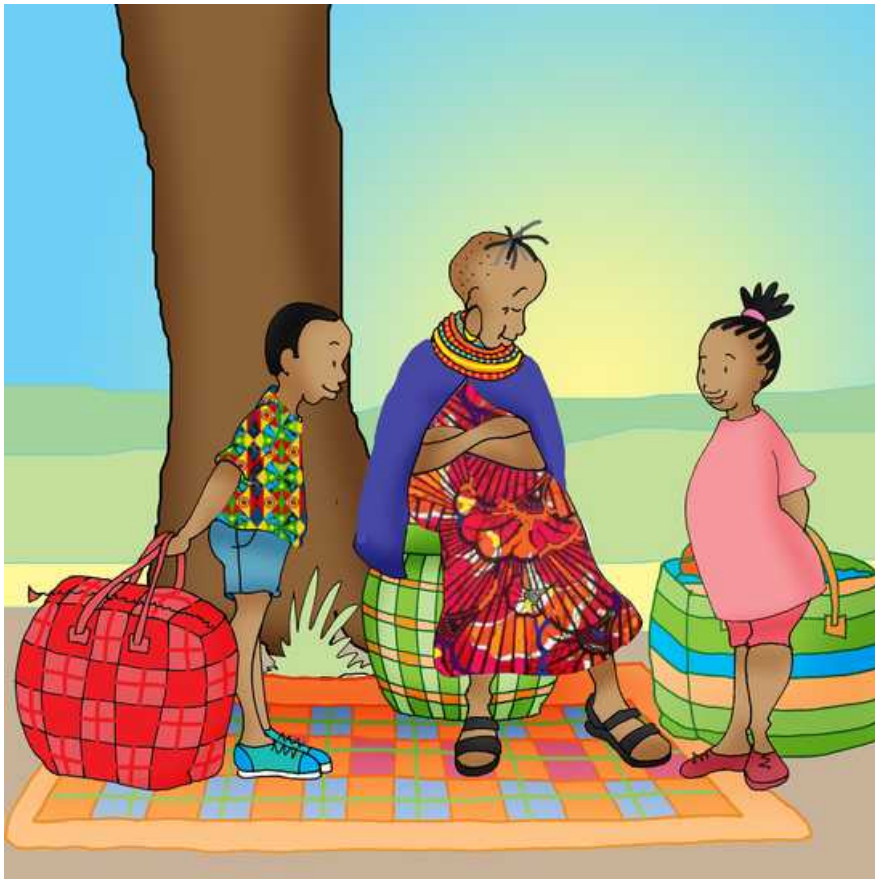




روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت
روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات
وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد
ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برد.





پدر ادنگو و آپو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کانیادا، مادر بزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کانیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.



نیار-کانیادا با خوشامد گویی آنها را به خانه دعوت کرد
و با خوشحالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور
آنها کرد. نوه هایش هیجان زده بودند که هدیه هایی را
که از شهر آورده بودند به او بدهند. ادنگو گفت اول
کادوی مرا باز کن. آپیو گفت نه اول کادوی من.

وقتی که نیار-کانیادا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.



سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آنها پروانه ها و
پرندهگان را دنبال کردند.



آنها از درخت ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.





وقتی که هوا تاریک شد آنها برای خوردن شام به خانه برگشتند. قبل از اینکه بتوانند شامشان را تمام کنند، خوابشان برد!

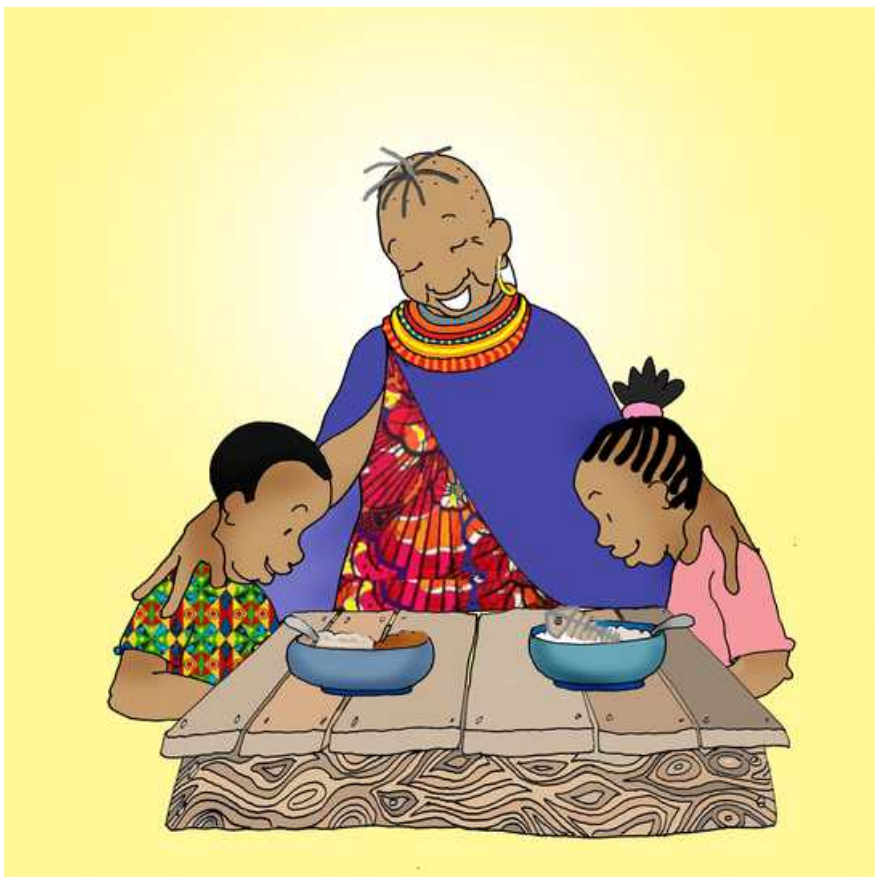
روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-
کانیادا تنها گذاشت.





ادنگو و آپیو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیرپای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.

نیار-کانیادا به نوه هایش یاد داد که نان نرم درست کنند که با خورش بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه برنج نارگیلی درست کنند که با ماهی کبابی بخورند.





یک روز ادنگو گاوهای مادر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنها به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.



یک روز دیگر بچه ها با مادر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و صابون می فروخت. آپو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ها خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها
در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.





اما تعطیلات خیلی زود تمام شد و بچه ها مجبور شدند که به شهر برگردند. نیار-کانیادا به ادنگو یک کلاه و به آپو یک ژاکت داد. او برای سفر آنها غذا آماده کرد.

زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست
نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کانیادا
خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و
گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما
منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من
بیایید.

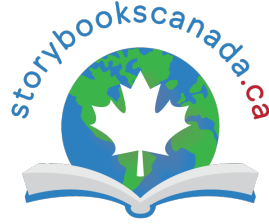


ادنگو و آپیو هر دو او را محکم در آغوش گرفتند و با
او خداحافظی کردند.





زمانی که ادنگو و آپو به مدرسه برگشتند برای
دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی
بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب
است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر
است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و
آپو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

تعطيلات با مادر بزرگ

Written by: Violet Otieno

Illustrated by: Catherine Groenewald

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).